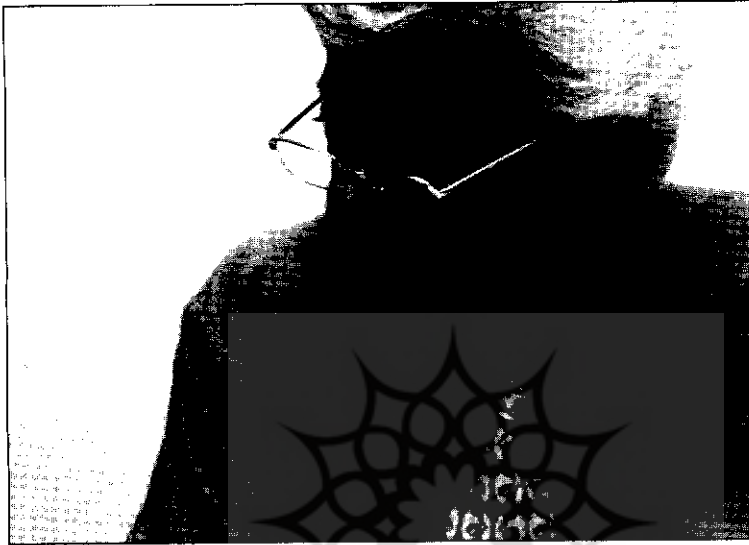


زبان، زندگی و سیاست

گفت و گو با دکتر حمید عضدانلو



در یکی از روزهای تابستانی که گذشت، به منظور گفت و گو با آقای دکتر حمید عضدانلو، محقق و مدرس دانشگاه و متخصص مباحث گفتگمانی در سیاست به دفتر کارشان رفتیم. رفتارشان مانند همیشه صمیمی و دوستانه بود و با دقت به پرسشها پاسخ گفتند. آنچه می خوانید، ماحصل گفت و گوی دکتر جهانگیر معینی علمداری با ایشان است.

عضدانلو دکترای علوم سیاسی خود را در رشته «مطالعات گفتگمان، سیاست و اجتماع» از دانشگاه مینه سوتا دریافت کرده و پیش از این، کتاب گفتگمان و جامعه از ایشان در این زمینه به زبان فارسی منتشر شده است.

جامعه‌شناسی و غیره همه زبان مخصوص خودشان را دارند، در واقع مفاهیمی را دارند که در زبانهای شعب علوم دیگر کمتر به کار گرفته می‌شود. مثلاً یک نقاش راجع به رنگ، ترکیب رنگها و غیره صحبت می‌کند. سیاست هم زبان مخصوص خودش را دارد فقط یک تفاوت عمده‌ای بین زبان سیاست و دیگر علوم حتی جامعه‌شناسی هست و آن ابهامی است که در زبان سیاست وجود دارد، مفاهیم زبان سیاست مبهم و انتزاعی و قابل تغییر است، به همین دلیل اندیشه سیاسی، در مقایسه با دیگر علوم که ملموس‌اند، حالت انتزاعی‌تری دارد. از جمله ویژگیهایی که زبان سیاسی دارد اینکه در مقایسه با رشته‌های دیگر، جنبه ایدئولوژیک آن برجسته‌تر است. یعنی ایدئولوژی در زبان سیاسی چه بخواهیم و چه نخواهیم دخالت بسیار عمده‌ای دارد. از سوی دیگر، اگر ما ایدئولوژیها را به عنوان یکی از اشکال شناخت اجتماعی در نظر بگیریم، در این صورت نگاه ما به این موضوع یعنی زبان سیاسی یک نگاه میان رشته‌ای می‌شود یعنی ما حداقل درگیر سه موضوع می‌شویم یکی شناخت یا دانش سیاسی است. یکی ساختارهای گفتگمانی است که در این شناخت دخالت دارند و یکی هم شرایط مشخص سیاسی - اجتماعی است که در آن شرایط مشخص

ابتدا با این پرسش شروع کنیم که چه شد به رویکرد زبانی در سیاست علاقه‌مند شدید؟

من تا جایی که به خاطر دارم سال دوم دوره دکتری علوم سیاسی بودم که رشته‌ای در دانشگاه ما تأسیس شد تحت عنوان مطالعات گفتگمان، سیاست و اجتماع. این رشته در واقع مطالعات تطبیقی در گفتگمان و جامعه بود و من بلافاصله به دلیل نوآوری‌هایی که در آن دیدم، رفتم به آن دانشکده و این هم شاید برایتان جالب باشد که این دانشکده اولین دانشکده‌ای بود که در دانشگاه مینه‌سوتا تأسیس شد به عنوان آغازگر یک مکتب فکری جدید و خوب یا بد نمی‌دانم، من هم اولین فارغ‌التحصیل دکتری این رشته هستم. آنجا بود که به اهمیت مسئله گفتگمان آن هم به معنی فوکویی آن و تأثیر آن در اندیشه یک مقدار آشنا شدم و مطالعات ما از جریان‌های مطالعات سیاسی به معنی خاص کلمه فراتر رفت و زبان به عنوان ابزاری که به فکر کردن کمک می‌کند وارد قلمرو مطالعاتی من شد.

به نظر شما واقعاً چه نیازی برای کاربرد مفهوم زبان برای سیاست وجود دارد؟ همه شعب علوم را که ما می‌شناسیم، فیزیک، شیمی، علوم دقیقه،

زبان صرفاً بازتابنده جهان نیست بلکه می‌تواند جهان را بسازد؛ به همین دلیل، دانش همیشه توسط زبان یعنی توسط شرایط تاریخی و محیط ویژه‌ای که در آن به وجود می‌آید تحریف و آلوده می‌شود

تمدن از نظر فروید، سرکوب کننده انسان و از نظر مید راهنمای اوست

اگر بخواهیم نگاه هایدگری به موضوع داشته باشیم زبان، آستانه ورود عینیت به ذهنیت و همچنین آستانه ورود ذهنیت به عینیت است

طبقات اجتماعی از طریق هژمونی است که نابرابریهای اجتماعی را بدون کاربرد زور می‌پذیرند

زبان سیاسی شکل می‌گیرد و اگر این شرایط تغییر نکند زبان سیاسی هم تغییرات خودش را خواهد داشت. اگر بخواهیم نگاه هایدگری به موضوع داشته باشیم زبان آستانه ورود عینیت به ذهنیت و همچنین آستانه ورود ذهنیت به عینیت است. زبان یک غربالی است که می‌توانیم از طریق آن جهان واقعی را ببینیم و جهان واقعی از درون این غربال در ذهن ما شکل خودش را می‌گیرد.

پس عرصه زبان در سیاست عرصه تغییر و سیالیت است؟

تا جایی که من در مورد زبان و تأثیرات زبان روی اندیشه فکر کردم، حتی می‌توانم بگویم که زبان دائماً ساختار خودش را تعریف می‌کند. گرچه ما چیزی به نام ساختار زبان داریم، اما این ساختار دائماً در حال تغییر است، به دلیل این که فاعل زبان با ویژگی‌های شخصی خودش باعث می‌شود که این ساختار تغییر کند. این ما هستیم که به زبان شکل جدید می‌دهیم. به عبارت دیگر حضور فاعل و ذهنیت آن که خود این فاعل و ذهنیت، تحت تأثیر شرایط محیطی است، باعث می‌شود ساختار زبان هم ثابت و پایدار نماند.

پس شما جزء آن دسته از افراد نیستید که برای زبان صرفاً وظیفه ارتباط و بازنمایی قائل‌اند؟

بله، من با ایده تجربی زبان مخالفم. به نظر موافقان این ایده، جهان از طریق زبان در دسترس ما قرار می‌گیرد چرا که اشیاء تشکیل‌دهنده جهان، از درون آئینه زبان خودشان را منعکس می‌کنند و ما آن را به کار می‌بریم. به عقیده آنها زبان پنجره‌ای است به سوی جهان واقعی و دانشی را که داریم نشئت گرفته از تجربه مستقیم واقعیت است من با این نظر زیاد موافق نیستم. من با فراساختارگراها یا پست‌مدرنیست‌هایی مثل دریدا بیشتر موافقم. به عقیده من زبان بازتابنده جهان نیست. زبان سازنده جهان است. زبان می‌تواند جهان را بسازد به همین دلیل است که من تصور می‌کنم دانش همیشه توسط زبان یعنی توسط شرایط تاریخی و محیط ویژه‌ای که در آن به وجود می‌آید تحریف و آلوده می‌شود. بنابراین ما چیزی به نام دانش ثابت هم نداریم. دانش دائماً در حال تغییر و تکامل است جهان چهره واقعی خودش را از طریق آئینه زبان به روی ما باز نمی‌کند بلکه این ما هستیم که توسط زبان جهان واقعی را برای خودمان می‌سازیم.

بدین ترتیب ما نباید زبان را وسیله‌ای خنثی و صرفاً ارتباطی در نظر بگیریم، بلکه زبان خودش به عنوان یک فاکتور وارد عمل می‌شود و میانجی بین ما و جهان قرار می‌گیرد. با این تلقی از زبان به نظر شما چه رابطه‌ای میان سیاست و زبان وجود دارد؟

اگر ما زبان نداشته باشیم اندیشه نداریم. چون ما از طریق زبان فکر می‌کنیم. منظور من از زبان فقط کلمات نیست. علائم و نشانه‌ها و نمادها هم در همین چارچوب دیده می‌شود. زبان سیاسی، از این چارچوبها برای اعمال قدرت استفاده می‌کند؛ یعنی اینجا تفاوت می‌گذاریم بین زبان به طور کلی و

زبان سیاسی به طور خاص، اگر زبان شکل‌دهنده نظم است، زبان سیاسی باید یک خاصیتی داشته باشد و آن کارش این است که قدرتی را که می‌خواهد اعمال کند در همین چارچوب به آن می‌رسد، مثل تثبیت سلسله مراتب اجتماعی. زبان سیاسی می‌تواند این کار را بکند. مثل نظم دادن به طبقات اجتماعی و به وجود آوردن شکلی از هژمونی. طبقات اجتماعی از طریق هژمونی است که نابرابریهای اجتماعی را بدون کاربرد زور می‌پذیرند. به علاوه، زبان سیاسی نظامهای سیاسی را ارزشگذاری می‌کند؛ از چپ تا راست راست از دیکتاتوری تا دموکراسی. زبان سیاسی با به‌کارگیری واژه‌های موجود، سیستمهای سیاسی را طبقه‌بندی و متمایز می‌کند.

اگر این مسئله را بپذیریم پیشینه زبان سیاسی به قدمت خود سیاست خواهد بود.

سیاست هر قدر که قدیمی باشد زبان سیاسی هم همراه آن وجود دارد و ما حداقل می‌توانیم ریشه‌های آن را در نوشته‌های افلاطون و ارسطو پیدا کنیم. به عقیده افلاطون، گفتار یا زبان خودش را در شکل منطقی دیالکتیکی متجلی می‌کند. افلاطون از این روش برای برقراری ارتباطی بین حقیقت، دانش، فضیلت و عدالت استفاده کرد تا بتواند از طریق این روش سیاستهای متفاوت را طبقه‌بندی کند و بینشان تمایز قائل شود. اما نکته‌ای که در مورد افلاطون برای من جالب است این است که این احساس را دارم که افلاطون میان زبان به مثابه عقلانیت و عقلانیت به مثابه زبان یک ارتباطی می‌دید. به علاوه، افلاطون این نکته را هم تشخیص می‌دهد که نقش عقلانیت در رفتارهای انسان محدود است یعنی عقلانیت نمی‌تواند کامل باشد. نکته اینجاست که زمانی که عقلانیت ما را ترک می‌کند، انسانها برای برقراری روابط خودشان خواهان قدرتهای برتری مثل اسطوره، جادو و... می‌شوند به همین دلیل می‌توانیم این را بگوییم که افلاطون گفتار یا زبان سیاسی را براساس یک منطوق اسطوره‌ای تعریف می‌کند که در واقع هم عقلانیت در این وجود دارد و هم اسطوره به دلیل اینکه این جریان باید همه‌گیر شود و چون عقلانیت محدود است، نوعی اسطوره باید با این منطق و با این دیالکتیک تلفیق شود تا بتواند همه‌جاگیر شود. در واقع آن را بنیانی برای کارکرد هر اجتماع سیاسی می‌داند. یعنی هر اجتماع سیاسی حاوی نوعی منطوق اسطوره‌ای است، منطوق و اسطوره، هر دوی اینها وجود دارد. دولت یا دولت شهر در نزد افلاطون یک اجتماع

چرا ما هر بار که شعری از حافظ می‌خوانیم، برایمان معنای جدیدی پیدا می‌کند؟ حضور ما در شکل دادن معنا و زبان که از طریق آن اندیشه شکل می‌گیرد، همیشه مؤثر است

آموزش از طریق زبان آموختن شیوه اندیشیدن را به ما یاد می‌دهد

گفتاری است که فقط از طریق زبان می‌تواند شکل بگیرد.

بر این مبنا به نظر می‌رسد که زبان به طور همزمان در حال انجام دادن دو عمل به ظاهر متناقض است. از یک طرف وسیله‌ای است که عقلانی‌تری را جمعی می‌کند و از این طریق محمل گسترش یک اسطوره یا یک تفکر در سطح اجتماع می‌شود و از طرف دیگر به وسیله‌ای برای اعمال قدرت و سلسله مراتب تبدیل می‌شود. با توجه به این دو عنصر به نظر شما بیشتر باید به وجه ارتباطی زبان تأکید کرد یا رابطه زبان با قدرت؟

من این تمایز را می‌پذیرم منتها نمی‌توانم به شما پاسخ صریحی بدهم که کدامیک بر دیگری برتری دارد. بستگی دارد به شرایط مشخص تاریخی چون زبان ابزاری است که در خدمت ماست.

زبان هم می‌تواند مانع برقراری ارتباط شود و هم می‌تواند برقرارکننده ارتباط باشد منتها اینجا باید مفهوم ارتباط را بشناسیم.

زبانی را که یک دیکتاتور برای اقناع توده‌های مردم به کار می‌برد، با زبان یک دموکرات کاملاً می‌تواند متفاوت باشد. یکی می‌تواند موجب برقراری ارتباط و دیگری مانع ارتباط باشد و صرفاً در جهت حفظ قدرت عمل کند.

در اینجا مسئله رابطه ایدئولوژی و زبان مطرح می‌شود. چه رابطه‌ای میان این دو وجود دارد؟

ایدئولوژی، گفتمان و سیاست شکل‌دهنده یک مثلث می‌شوند که این مثلث به وجود آورنده پرسشهای زیادی می‌شود. مثلاً این سؤال که چگونه ایدئولوژی خودش را در زبان سیاسی متجلی می‌کند.

آیا یک قلمرو زبانی مثل قلمرو سیاست راه ویژه‌ای را برای فرموله کردن ایدئولوژی دارد؟ ما نمی‌دانیم. اما ظاهراً مفاهیمی که آنجا وجود دارد، این قدرت را به زبان سیاسی می‌دهد. منتها یک ابزاری را ما نادیده می‌گیریم. قدرتهای سیاسی دو نوع ابزار در اختیار دارند یکی ابزار کلامی است و دیگری ابزار زور است. اگر کلام نتواند توده‌های مردم را متقاعد بکند برای حفظ ساختار قدرت، از زور استفاده می‌شود.

اگر شما وارد یک شهری شوید که همه چیز نظم دارد، در چراغ قرمز همه می‌ایستند سبز که می‌شود حرکت می‌کنند بدون اینکه مأموری ببینند متوجه این نکته می‌شوید که کلام کار خودش را کرده و توده‌ها متقاعد شده‌اند و به ساختار قدرت مشروعیت داده‌اند. اما اگر در شهری بروید و ببینید همه منظم کار خودشان را انجام می‌دهند ولی با حضور مأموران؛ متوجه این نکته می‌شوید که مشروعیت کلامی وجود ندارد و این زور است که اینها را منظم می‌کند.

سؤال دیگری که مطرح می‌شود این است که آیا تجلی ایدئولوژی در اشکال مختلف زبان سیاسی با تجلی ایدئولوژی در نهادهای دیگر مثل آموزش و پرورش، دنیای آکادمیک یا دنیای قانونگذاری یکی است؟

تجلی ایدئولوژی در زبان سیاسی قدرت بیشتری دارد. یکی به دلیل وجود قدرت و دیگر به دلیل ابهاماتی که در مفاهیم زبان سیاسی در مقایسه با شعب دیگر وجود دارد که خود این باعث می‌شود آنچه را که منطبق کلام است به صورت ایدئولوژی دربیابود و آن را همگانی کند.

پس به این ترتیب زبان با یک اقلیت پیوند می‌خورد؟
ما می‌توانیم بگوییم تفسیر مسلط و تفسیرهای دیگر.

نمی‌شود بر این سلطه چیره شد؟ منظورم این است که آیا همواره زبان قلمروی است که در آن کسی که سهم بیشتری برده تمام امتیاز را در نهایت به خودش اختصاص می‌دهد و در موضع برتر قرار می‌گیرد؟ اگر این طور باشد زبان خودش مبنایی برای سلطه می‌ماند.

خیر. زبان چیزی نیست که بتواند خودش را هر طور بخواهد به ما تحمیل کند؛ این ما هستیم که زبان را هرگونه که بخواهیم به کار می‌بریم و براساس منافع زمان و مکان خودمان این کار را می‌کنیم. ما در سایه شیخی از تفاسیر زندگی می‌کنیم. در مورد وقایعی که در جامعه اتفاق افتاده، ما در زیر این شیخ زندگی می‌کنیم. زمانی که انقلاب می‌شود نشان‌دهنده این است که مثلاً تفسیر شاه از کورش، قدرت خودش را برای مجاب کردن از دست داده و همان جریان کورش به گونه دیگری تفسیر می‌شود.

بدین ترتیب به نظر شما زبان، امری گریزان و لغزنده است و ما هیچ وقت نمی‌توانیم به یک وحدت یک پارچه و مطلق در زبان برسیم. آیا این خودش یک وجه دموکراتیک در زبان ایجاد نمی‌کند؟

حداقل در شرایط کنونی من این امکان را نمی‌بینم که با زبان بتوانیم به یک مفهوم مشترک سیاسی برسیم. مگر اینکه شرایطی به وجود بیاید که بتوان ایدئولوژی را از زبان خارج کرد، آن موقع این امکان شاید وجود داشته باشد. در اینجا مسئله نسبت موجود میان فرهنگ و زبان مطرح می‌شود. آیا به رسمیت شناخته شدن پدیده چند فرهنگی بودن در بسیاری از جوامع و تأکید بر این مسئله که اصولاً عرصه سیاست باید بر مبنای تنوع فرهنگی شکل بگیرد، به این معنا نیست که خود فرهنگ به عنوان یک عنصر تمایزبخش تأثیر خودش را در زبان می‌گذارد؟

یعنی از این طرف قضیه نگاه بکنید، در واقع زبانی به کار گرفته شده که توده‌ها را متقاعد کند که تکثر فرهنگی دلیل بر اختلاف نظر نیست. این تکثر به دلیل شرایط جغرافیایی و اقلیمی و شرایط دیگر وجود دارد و به جای اینکه اینها مخالفت کنیم و عقاید خودمان را تحمیل کنیم آنها را درک کنیم. درک کردن یک فرهنگ دلیل بر مخالفت یا موافقت با آن فرهنگ نیست. بخشی که امروز در ارتباط با گفت‌وگوی فرهنگها یا تمدنها مطرح است از همین زاویه است؛ یعنی ما باید زبانی را به کار ببریم که از طریق آن جغرافیای سیاسی تبدیل شود به جغرافیای فرهنگی یعنی تفاوتها در فرهنگها دیده شود نه در مرزها.

هتجرهای اجتماعی که جزئی از فرهنگ است، آداب و رسوم قومی که جزئی از فرهنگ است همه در چارچوب زبان، شکل‌دهنده ذهنیت ما هستند اگر زبان را از اینها بگیریم دیگر نمی‌توانیم راجع به این مسائل بیندیشیم.

اما اگر عامل سیاست را به این معادله اضافه کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ زبان سیاسی این خاصیت را دارد که وقایعی را که اتفاق افتاده توضیح می‌دهد. می‌تواند به راحتی از وقایع بگذرد، وقایعی را نادیده بگیرد و می‌تواند یک واقعه سیاسی را در لحظه اتفاق افتاده تمدید کند و آن را زنده نگه دارد اتفاقی که در مورد واقعه کربلا افتاده این است که هر سال آن را زنده نگ می‌داریم، برای اینکه کارکرد اجتماعی دارد. اگر این واقعه را فراموش کنیم، د نسل بعد وقایع دیگری را به خاطر خواهند آورد. این آن چیزی است که قدرت سیاسی می‌تواند از طریق زبان انجام دهد.

در گفتگوی تمدنها باید زبانی به کار گرفته شود که از طریق آن جغرافیای سیاسی به جغرافیای فرهنگی تبدیل شود، یعنی تفاوتها در فرهنگ دیده شود، نه در مرزها

مسئله مهم این است که چه کسی خاطره جمعی را بازسازی می کند



اینجا مسئله‌ای که پیش می‌آید، نقش ایده‌ها و اندیشه‌ها است. به خصوص در چارچوب دیدگاههای اخیر پست مدرن، زبان عاملی است که همه چیز را از عمق خارج کرده و به سطح می‌آورد. این به سطح آوردن و تأکید گذاشتن بر عنصر گفتمان ممکن است اصالت و مبنای اندیشه را مورد تردید قرار دهد. به عبارتی اگر ما زبان را مقدم بر تفکر قرار بدهیم در آن صورت، تفکر ذیل زبان قرار می‌گیرد. به نظر شما آیا واقعاً چنین اتفاقی می‌افتد یا اینکه در چارچوب تئوری زبانی ما می‌توانیم همچنان در امور یک تأمل اندیشه‌ای هم داشته باشیم؟

حناقل ما می‌توانیم به این نکته اشاره کنیم که پست مدرنیستها سوالات جدیدی را در ذهن ما به وجود آوردند که این سوالات را مدرنیستها نتوانستند به وجود آورند. نکته مورد نظر شما ممکن است در نوشته‌های دریدا باشد که می‌خواهد به عمق متن برود و فقط به زبان می‌پردازد ولی در مورد فوکو این گونه نیست. درست است

که فوکو ما را به سطح می‌آورد ولی دوباره به عمق می‌برد. منظور من از عمق در اینجا شرایط عینی تاریخی است. اگر دریدا فقط ما را به درون text می‌برد، فوکو ما را به درون text و سپس به Context می‌برد. به همین دلیل هم زبان تغییر می‌کند و هم شرایط عینی. و این اتفاقی است که دائماً رخ می‌دهد. بنابراین ما فقط در سطح عمل نمی‌کنیم. شما مسئله فکر را مطرح می‌کنید. پرسش کلیدی پست مدرنیسم این است که عقلی را که مدرنیسم به آن قدر اعتماد کرد، ما هنوز نمی‌دانیم که این عقل چگونه فکر می‌کند. بنابراین نمی‌توانیم به داده‌های عقل اعتماد کنیم. حناقل شکی است که در ما به وجود می‌آید. ما می‌دانیم یک چیزی داریم به نام مغز این مغز فکر می‌کند ولی نمی‌دانیم چگونه فکر می‌کند. وقتی نمی‌دانیم چگونه فکر می‌کند چگونه می‌توانیم به داده‌هایی که از طریق مغز به آن می‌رسیم و براساس آن تصمیم می‌گیریم، اعتماد کنیم. این یکی از پرسشهای کلیدی پست مدرنیسم است.

رابطه زبان با روانشناسی بحثی است که کمتر به آن پرداخته شده است. شکل‌گیری یک نوع کدهایی از طریق زبان، روان را تحریک می‌کند. شاید با بررسی زبان با انگیزشها، غرایز و طبیعت بشری هم بتوان بحث را پیش برد. من از روانشناسی فردی یا توده‌ای واقعاً اطلاعی ندارم. فقط در ارتباط با پرسش شما می‌توانم به مباحث فروید و مکتب کنش متقابل درباره مفاهیمی مثل «خود» و... اشاره کنم. از نظر هربرت مید، خود، تشکیل شده از «من» و «در من» است. (I, me) همان ego از نظر فروید است که می‌خواهد خودش را الرضا بکند، «در من» آن هنجارهایی است که طی تجربیات اجتماعی به دست می‌آورد و اگر رفتاری از ما سر می‌زند یک دیالوگی است که بین من و در من اتفاق می‌افتد، هم من داخل گیومه به کار برده می‌شود و هم در من و تفاوت بین فروید و هربرت مید این است که از نظر فروید، اگر همیشه ناآگاه است و سوپراگو یا من برتر، آگو را کنترل می‌کند. لذا تمدن در نزد وی

سرکوب‌کننده است. تمدن منظور همان هنجارهایی است که می‌خواهد آگو را کنترل کند. در نزد هربرت مید تمدن سرکوب‌کننده نیست، راهنمای آگو است. از همین زاویه ما می‌توانیم وارد بحث شویم که زبان سرکوب‌کننده است یا راهنما، بستگی دارد چگونه به آن نگاه کنید.

البته من فکر می‌کنم از این زاویه وارد بحث شویم که رابطه I و me به نحوی قابل تفسیر به رابطه من و اجتماع است. تفسیری که من از خودم دارم و اجتماع از من. و باز می‌بینیم زبان هم به تعبیر لاکان عرصه نزاع من و اجتماع است. پس می‌رسیم به مسئله قبلی که من تا چه حد خودم هستم و تا چه حد جامعه من را می‌سازد. یعنی باز می‌گردیم به آن مسئله سیاسی که همیشه وجود داشته که تا چه حد انسانها می‌توانند به تعبیر کانت خود فرمان باشند و می‌توانند آیین زندگی خودشان را بسازند و تا چه حد دیگر فرمان هستند و آن قوانین از بیرون برای آنها ساخته می‌شود و درباره زبان هم این سؤال مطرح است که واقعاً تا چه حد زبان به انسان شکل می‌دهد یا انسان می‌تواند از زبان استفاده کند برای اینکه بتواند آزادی خودش را بیان کند به نظر می‌آید که نهایتاً به این تقابل می‌رسیم.

ما نمی‌توانیم راحت راجع به این قضیه تصمیم بگیریم که اول مرغ بوده یا تخم مرغ. ما جفت اینها را با هم می‌بینیم. هم خودمان را الان می‌بینیم که در زبان تأثیر می‌گذاریم و هم زبان را می‌بینیم که شکل دهنده ذهنیت ماست. چرا ما باید این سؤال را بکنیم که کدام یک بر دیگری مقدم است؟ این سؤال به چه چیزی پاسخ می‌دهد؟ انسان، تواناییهایی دارد، این تواناییها را طبیعت در اختیار ما گذاشته و ما انتخابی نکردیم. ما این توان را داریم که طبیعت موجودی را که وجود دارد آن گونه که خودمان می‌خواهیم تغییر بدهیم، منتها محدود است. محدودیت داریم. ما نمی‌توانیم هرکاری دلمان بخواهد بکنیم. ولی یک کارهایی را می‌توانیم در چارچوب آن شرایط مشخص انجام دهیم.

تاریخ سیاسی جامعه

زبان سیاسی با به کارگیری واژه‌هایی که وجود دارد، سیستمهای سیاسی را طبقه‌بندی و متمایز می‌کند

فوکو گفتمان را ساخته شده از تفاوتی می‌داند میان آنچه می‌توان گفت و آنچه گفته می‌شود

بنابراین من همیشه این رابطه را یک رابطه دیالکتیکی می‌بینم. ما روی جهان تأثیر می‌گذاریم و جهان هم روی ما تأثیر می‌گذارد و چیزی که به نام رشد یا تکامل انسان وجود دارد، کنش متقابل بین این دو عامل است. من و طبیعت من، من و اجتماع من، من و دیگران که با هم در ارتباطیم. به طور مشخص درباره زبان می‌توان گفت که خزانه زبانی از جامعه به ما می‌رسد، ولی ما به عنوان گوینده می‌توانیم حق انتخاب داشته باشیم. به هر حال دامنه انتخاب ما از درون آن جامعه خواهد بود.

نگاه فوکویی به موضوع داشته باشیم. فوکو یک تعریفی از گفتمان به ما می‌دهد، می‌گوید گفتمان، ساخته شده از تفاوتی است میان آنچه می‌توان گفت و آنچه گفته می‌شود.

این یکی از تعاریف کلیدی فوکو است. این به معنی این است که ما در درون مقررات و قواعد دستور زبان اسیر هستیم، یعنی زمانی که می‌خواهیم ارتباط برقرار کنیم نمی‌توانیم خارج از چارچوب زبان و مقررات صحبت کنیم، ولی همیشه در درون این ساختار نکات پنهان و ظریفی وجود دارد که شناخته نشده و گفتمان در این مرز انجام می‌شود، مرز میان آنچه که بر اساس قواعد دستوری باید گفت و آنچه گفته می‌شود، اینجا گفتمان شکل می‌گیرد، گفتمان یعنی من در زمان حال، که روی زبان تأثیر می‌گذارد.

پدیدارشناسی هم وارد گفتمان می‌شود؟

شدیداً، خود پدیدارشناسی ریشه در این جریان دارد که چگونه پدیده را می‌خواهی بشناسی، چیزی که در آراء فوکو من را خیلی تحت تأثیر قرار داده ارتباطی است که بین کلام و ساختار قدرت می‌بیند. من الان چرا می‌گویم اگر می‌خواهید این را بگذارید و اگر می‌خواهید نگذارید، من در حرف زدنم ساختار قدرت را می‌بینم. بنابراین زمانی که حرف می‌زنم، در پس ذهن من درک من از ساختار قدرت وجود دارد.

سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا می‌شود از زبان به معنای آرمانی، به آن معنا که هابرماس می‌گوید صحبت کرد، آیا ما یک کلام آرمانی داریم؟

می‌توانیم به وجود بیاوریم. بستگی دارد که از کدام موقعیت این را مطرح می‌کنیم. من مطمئن هستم رهبران سیاسی اگر بخواهند این توانایی را دارند. پس به یک عوامل ماقبل گفتمانی که گفتمان را تحت تأثیر قرار می‌دهند، عقیده دارید؟

صددرصد. شرایط عینی، ساختار قدرت، ساختارهای اجتماعی، فرهنگ، هنجارها، اینها همه واقعیهایی است که ما در درون آنها متولد می‌شویم.

پس وجه اجتماعی زبان حالت نهادهی دارد که انسان در درونش توسعه پیدا می‌کند و عمل سیاسی انسان هم عمدتاً با قدرت، یک پیوندی برقرار می‌کند.

من دقیقاً چنین چیزی می‌گویم. منتها برای روشن‌تر شدن موضوع آموزش و پرورش را مثال می‌زنم. یکی از موانعی که در سر راه فرایند برقراری ارتباط بین انسانها وجود دارد، نهاد آموزش و پرورش است. آموزش و پرورش کارش این است که این زبان را به ما بیاموزد ولی از طریق زبان آموختن شیوه اندیشیدن را هم به ما یاد می‌دهد. نهاد آموزشی یکی از سیاسی‌ترین نهادها

برای همه دولتهاست و می‌تواند سدی در راه شکوفا شدن خلاقیت‌های فردی باشد. اینجاست که به خصیصه گفتمانی بودن می‌رسیم. اینها از یک طرف موضوع گفتمان‌اند و از طرف دیگر به صورت متمرکز در گسترش و انتشار گفتمان یعنی تعیین سرنوشت اجتماعی دخیل‌اند.

مقوله زبان به نظر می‌رسد تا حدودی جنبه تاریخی هم داشته باشد و ابعاد تاریخی را نمی‌توان نادیده گرفت. به نظر شما چه رابطه‌ای میان تاریخ و زبان وجود دارد؟

من این رابطه را می‌توانم در چارچوب روابطی که میان اسطوره، تاریخ و داستان وجود دارد، توضیح دهم. ابتدا داستانی از یک حادثه ساخته می‌شود. این داستان شکل جمعی به خودش می‌گیرد و زمانی می‌تواند سیاسی شود که اسطوره‌هایی را که در ذهن توده‌ها هست به صورت تاریخ در ذهنشان تجلی پیدا بکند و این تاریخ به شکل نظریه تفسیر شود و مدل ارائه شود و این نظریه‌ها مجدداً تبدیل به داستان شوند. یعنی این دایره روابط میان اینها و آن داستان آخری است که حرکت جمعی را به وجود می‌آورد.

در واقع، یک نوع رابطه بین روایت و زبان شکل می‌گیرد. زبان ما را از عرصه پراکندگی بیرون می‌آورد و نوعی کلیت را در ذهن ما به صورت یک تخیل می‌سازد. ولی اینجا شما در جریان گفتگو از یک تخیل مشترکی صحبت کردید که در زبان شکل می‌گیرد.

فوکو در این باره از تعبیر «خاطره جمعی» استفاده می‌کند. خاطره‌ها را چه کسی بازسازی می‌کند؟ ما حتی در خانه خودمان زمانی که می‌خواهیم بین اعضای یک خانواده آشتی برقرار کنیم، فقط برخی از مسائل مثبت را بازگو می‌کنیم و برعکس و اگر بخواهیم دشمنی ایجاد کنیم، خاطره‌های مثبت را حذف می‌کنیم. ما در این خصوص اختیار داریم.

بدون شک، زمینه‌های بحث درباره زبان و سیاست بسیار داغ و متنوع است. با ورود مباحث زبانی به مطالعات سیاسی، موضوعات علم سیاست به شدت گسترش یافته است. ولی در ایران چندان توجهی به آن نمی‌شود.

من در پایان این گفتگو می‌خواهم دوباره تأکید کنم که لازم است زبان به جای اینکه مانع ارتباط شود، برقرار کننده ارتباطات انسانی و به وجودآورنده صلح باشد و از بار ایدئولوژیک تهی شود ولی اینکه آیا این امکان وجود دارد یا خیر بحثی است که من نمی‌دانم. تا زمانی که این شرط محقق نشود، تضادها همچنان می‌ماند. انسانها خودشان را برتر از دیگری می‌دانند. به تعبیر مارکس ایدئولوژی آن آگاهی کاذب است. ما تصور می‌کنیم که می‌دانیم ولی چیزی نمی‌دانیم.

البته نمی‌توان عنصر تفسیر را نادیده گرفت.

مسئله را می‌توان با یک مثال به این صورت مطرح کرد. ما هر زمان افلاطون را از قفسه کتابخانه بیرون می‌کشیم افلاطون را زنده می‌کنیم. منتها به آن طریقی که خودمان می‌خواهیم. چرا ما هر دفعه که شعر حافظ را می‌خوانیم، شعر او برایمان معنای جدیدی پیدا می‌کند؟ بنابراین حضور ما در شکل دادن به معنا و زبان که از طریق آن اندیشه شکل می‌گیرد، همیشه می‌تواند مؤثر باشد. من اصلاً دوست ندارم فکر کنم ما منفعل هستیم. چون احساس می‌کنم که دیگر به درد نمی‌خوریم.